

## احمد قاسمی و قیام خراسان

محمد حسین خسرو پناه در کتابش تحت عنوان "سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۳۳-۱۳۲۳" مؤسسه نشر پژوهش شیرازه می آورد: روز ۲۷ مرداد ماه قیام کنندگان به گنبد قابوس می رسند و توسط نگهبانان پاسگاه شوروی متوقف میشوند. سرگرد اسکندانی و سرهنگ نوایی به کمک یک فرهنگ لغت (دیکسیونر) فرانسه-روسی با فرمانده پاسگاه شوروی‌ها مذاکره کرده و به دشواری او را قانع می کنند که آنان دسته‌ای از افسران لشکر ۸ خراسان هستند و باید برای نقشه برداری از مناطق پیرامون گرگان به آنجا بروند و در نهایت اجازه عبور می گیرند و جوای افسرانی می شوند که می بایست از تهران به گنبد کاووس آمده و به آنان ملحق شوند. (قیام کنندگان از عدم موفقیت افسران تهران اطلاعی نداشتند.) آنگاه به سوی گرگان حرکت کرده، نیمه شب به آنجا می رسند و در جنگلهای پیرامون گروگان اطراق می کنند. و سرگرد اسکندانی رهبر قیام با احمد قاسمی (مسئول کمیته ایالتی گرگان) تماس می گیرد. قاسمی در میان بهت و ناباوری قیام کنندگان می گوید: "شما کار بیهوده‌ای کردید، ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. عمل شما نوعی پرووکاسیون (Provocation) است و بهانه به دست دشمن می دهد تا به سازمانهای حزبی یورش آورد. ما به هیچ وجه نمی توانیم با شما همکاری کنیم." سرگرد اسکندانی ناامید نمی شود و با فرمانده پادگان ارتش شوروی در گرگان تماس می گیرد "آنها هم روی خوش نشان نداده بودند و از قرار، راهنمایی کرده بودند که به همان نقطه اشغال نشده بین گنبد و مراوه تپه برویم و منتظر بمانیم." به واقع آنان را و می دارند که از منطقه تحت اشغال شوروی بیرون بروند تا مسئولیتی متوجه آنان نشود. در اینجا هم حساب های اسکندانی غلط از آب در می آید. زیرا وی معتقد بود "... باید شوروی‌ها را در مقابل عمل انجام شده قرار داد." و امید داشت آنان "اگر هم موافق نباشند" جلوی قیام کنندگان را نخواهند گرفت.

رفیق قاسمی با استناد به گفته افسران قیام خراسان که با وی تماس گرفته بودند متوجه شده بود که به امید تأیید حزب توده ایران به این عمل دست زده و قبلاً اهداف خویش را با ایرج اسکندری در میان گذاشته‌اند و ایرج اسکندری نه تنها آنها را از این عمل منع نکرده و عکس العمل شدید نشان نداده سهل است برعکس کار آنها را مثبت قلمداد کرده است. وی می افزود حرکت اسکندری شبیه همان کار کیانوری در مورد ترور شاه است که اساساً به حزب توده ایران مربوط نبوده است ولی دشمنان آنرا همواره به حساب حزب توده ایران می نویسند. تصمیمات حزب تصمیماتی است که در مراجع قانونی حزبی نظیر کنگره‌ها و یا در جلسات کمیته مرکزی و با رای اکثریت آنها اتخاذ شده است. طبیعی است که ایرج اسکندری بعنوان رهبر یک سازمان سیاسی در این امر میرا از خطا نیست.

وی می گفت پس از جنگ دوم جهانی هنوز خطر تجاوز نازی‌ها مرتفع نشده بود، امپریالیستهای آمریکا و بویژه انگلیس در ایران نفوذ فراوان داشتند و هیات حاکمه ایران در خدمت آنها بود. در واقع ایران در اشغال همه متفقین بود و نه تنها آنطور که تبلیغ می کنند در اشغال ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. امپریالیستها در اروپا از خلع سلاح نازیها سرباز می زدند و بیست هزار سرباز نازی مسلح را در جبهه نروژ آماده به جنگ نگاه داشته بودند، مرزهای جنوبی شوروی همیشه مورد تجاوز و نفوذ عمال جاسوسان امپریالیستها و بویژه امپریالیسم انگلستان قرار داشت. در انقلاب اکتبر امپریالیستها از طریق همین مرزهای جنوبی ایران به مساواتیستها و ناسیونال شونیستها آذری و ارمنی و گرجی یاری می رساندند تا بلشویکها را به قتل رسانده قفقاز نفت خیز را از شوروی جدا کنند. شورویها به مناطق شمال ایران به عنوان حریم امنیتی خویش می نگرستند و این امر را در قرارداد ۱۹۲۱ با دولت ایران گنجانده بودند و با ایران به توافق رسیده بودند. البته ظاهر قضایا این بود که آمریکا و انگلیس خاک ایران را ترک کرده‌اند و این قوای ارتش سرخ است که آذربایجان را در اشغال خود نگاه می دارد، حال آنکه ایران به کشوری نیمه مستعمره بدل شده بود. اشغالگران امپریالیست فقط مخفی شده بودند، نوکران بومی خویش را بر سر کار داشتند و قوای قهریه و سرکوب را در ایران در نظارت خود گرفته بودند. وقتی افسران قیام کننده در خراسان با مسئولین ارتش شوروی تماس می گیرند، آنها تصور می کنند که این توطئه ایست که از جانب انگلیسها آغاز شده تا پای شورویها را در جبهه ایران به جنگ بکشند. آنها تصمیم داشته‌اند افسران قیام کننده را

دستگیر کرده و رسماً به دولت ایران تحویل دهند تا جلوی تحریک و توطئه امپریالیستها گرفته شود. بنظر می‌رسد ایرج اسکندری تا این حد دارای روشن بینی سیاسی نبوده است که خطرات احتمال ناشی از چنین قیامی را بدرستی برآورد کند و به افسران گوشزد نماید.

رفقای شوروی از طریق رابط خویش با رفیق احمد قاسمی که روحش از همه جا بیخبر بوده است تماس می‌گیرند. وی با شناختی که شخصاً از افسران حزبی داشته است با پا در میانی مانع از آن می‌شود که کار به جای باریک بکشد. وی رفقای شوروی را مطمئن می‌سازد که این افسران از رفقای حزبی و افراد قابل اعتمادی هستند.

صرفنظر از این واقعه تاریخی این واقعیت نشان می‌دهد که ارتش سرخ شوروی هرگز در مخیله خود نیز خطور نمی‌داده است که خاک ایران را اشغال کند چه در خراسان و چه در آذربایجان.

ارتش سرخ نمی‌توانست فقط دلش را به شکست آلمانها و یا ورقه امضاء شده تسلیم‌نامه آنها در ۱۹۴۵ خوش کند، تسلیم‌نامه صرفاً یک عمل حقوقی است و هرگز از نظر سیاسی با این مفهوم نیست که مرزهای کشور سوسیالیستی شوروی به صرف امضاء یک قرارداد حقوقی از خطر تجاوز در امان می‌ماند. وجود خلقهای ترکمن و آذربایجان در جنوب مرزهای شوروی و پیوندهای تاریخی انکارناپذیر این خلقها با خلقهای ایران همواره می‌توانست بعنوان یک خطر بالقوه برای نفوذ در جمهوریهای شوروی به حساب آید که شورویها نمی‌توانستند خوشخیالانه آنها را نادیده بگیرند. امپریالیستها نیز دقیقاً از همین جنبه به مسئله جنبشهای ملی در مرزهای شمال ایران می‌نگریستند.

قیام افسران خراسان در چنین فضای جهانی صورت می‌پذیرفت و شکست آن از همان بدو امر روشن بود. احمد قاسمی در کتابی که بعنوان "آنکت" (پرسشنامه برای دریافت کارت عضویت حزب - توفان) به نگارش در آورد (نشریه شماره ۳۰ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان) مجموعه داستانهائی را از مبارزات حزب توده ایران گرد آورد که نام یکی از آنها که به مسئله قیام افسران خراسان مربوط می‌شود "پرونده دندان طلای مرحوم رجبعلی ژاندام" است. این داستان به قول قاسمی به حوادث تابستان ۱۳۲۴ مربوط می‌شود. در مرداد ۱۳۲۴ عده‌ای از افسران - اکثراً از پادگان خراسان - بر ضد ستمکاری و میهن‌فروشی دولت قیام کرده به گنبد کاوس آمدند ولی در برخورد با ژاندارمها عده‌ای از آنها در اثر غافلگیری بطرز فجیعی قتل رسیدند و عده‌ای دیگر متواری شدند. اجساد کشتگان در امامزاده یحیی چند فرسخی گنبد کاوس به خاک سپرده شد.

قاسمی می‌نویسد: "در آن سال هر گوشه ایران غلیانی داشت، اعتصاب، نمایش، درگیری با قوای پلیس بصورت حوادث روزمره در آمده بود. عده‌ای از افسرها که بیشترشان از لشکر خراسان بودند برای تدارک قیام بنواحی گرگان و دشت رفتند و بسرنوشت جانسوزی دچار شدند که رجبعلی در آن مداخله داشت. قضیه این طور بود که تصادفاً همگی افسران بطور مجتمع و بدون هیچ آرایش قوا و کمترین آمادگی در زیر آتش ژاندارمها و پاسبانها که از ترس جان خود از مزغلهای عمارت شهربانی با مسلسل و تفنگ شلیک می‌کردند قرار گرفتند و پنج نفرشان جابجا کشته شدند.

شب که نعشها را بامزاده یحیی برای دفن می‌بردند رجبعلی دائماً می‌گریه و فحش می‌داد. آخر او خود را از قهرمانان این بازی تصادف می‌دانست و به ژاندارمها گفته بود که ستوان پنبه‌ای فرمانده ژاندارمها در موقع عمل اصولاً زبانش گرفته بود و نمی‌توانست فرمان بدهد. من بودم که تیر اول را خالی کردم. ولی حالا سر تقسیم رسیده‌ایم زبان ستوان از همه دراز تر است. سرشب خودش برای "بازرسی" نعشها رفت و هر چه ساعت مچی، کیف بغلی، فندک و پول بود به جیب زد.

"بر پدرش لعنت که حق و حساب سرش نمیشه. خوردن بلده و خوروندن بلد نیست." ژاندارمها تفنگ بدست در دو طرف روی نیمکتهای کامیون نشسته بودند. جلوی پای آنها پنج پیکر خونین بر روی پتو تلو تلو می‌خورد. آنها چرت می‌زدند و یا سیگار می‌کشیدند. رجبعلی هم از شدت عصبانیت از این پا به آن پا می‌شد. کامیون در دست اندازها پشت سرهم ناله می‌کرد.

یکبار روشنائی کبریت روی یکی از نعشها افتاد. این همان ستوان قد بلند بود که رجبعلی می‌گفت شکار خاص من است. دکمه جیب بالای سینه‌اش باز بود. معلوم بود که بازرسی شده‌است. امید اینکه یک پوش هم در آن جیب مانده باشد امید پوچی است. "حتماً گربه دزده تا تهاش را لیسیده." رجبعلی از این ماموریت هم باید دست خالی برگردد.

یکمرتبه دیگر روشنائی کبریت بر روی نعش افتاد. سرش بعقب پرت شده و دهانش بطور ترس‌آوری باز مانده بود. در

سیاهی دهانش چیزی در پرتو کم رنگ کبریت برق می زد. کبریت خاموش شد و برق دهان نعلش هم ناپدید گشت. اما نگاه رجبعلی بهمان نقطه در تاریکی خیره ماند. یکی دوبار روشنائی چراغ اتوموبیلهائی که از جلوی کامیون در می آمدند بدهان نعلش برخورد و مجدداً دو دندان طلائی او را روشن کرد. رجبعلی چهار چشمی نگاه می کرد. مثل اینکه حالا دیگر در تاریکی هم دندانها را می دید. ناگهان سرنیزه تفنگ را برداشته آهسته آهسته به طرف کف کامیون خم شد. صدای قرچ قرچی بگوش آمد و یک لحظه بعد رجبعلی دستمال خط و خالی خویش را که دو دانه زرین در آن بود در جیب شلوار گذاشت.

رفیق احمد قاسمی در داستان دیگری بنام "بیرام علی" شرح وقایع ترکمن صحرا را و حوادثی را که بر افسران گذشته است چنین بیان می کند: "... هنوز پنج شش ساعت فرصت خواب دارم. تصور می کنم فردا جزو اولین کسانی باشم که باز پرس احضار کند، چونکه اگر "بیرام ولی" خیال بروز دادن مرا داشته باشد صبح زود به باز پرس پیغام می فرستد و به اولین فرصت به سراغ می می آید. آیا ممکن است بروز ندهد؟ امروز که در کریدور بهم برخوردیم نگاهیکه بمن انداخت نگاه آشنا بود. بدون تردید مرا بجا آورده است. شاید هم بجا نیاورده باشد. او که یکمرتبه بیشتر مرا ندیده. ترکمنها غالباً قیافه "ولایتها" (ترکمنها بفارسی زبانان بکنایه "ولایت" می گویند - احمد قاسمی) را از هم تشخیص نمی دهند. اگر "بیرام ولی" مرا بروز بدهد مشکل امر در آنجا نیست که مرا به جرم اینکه افسر قیام کننده و ضد دولت را پناه داده ام به محاکمه می کشند. بلکه در آنجاست که می خواهند سر نخ را پیدا کنند و بدانند که این افسر و امثال او بکجا رفته و چه شده اند. حادثه مربوط به امروز نیست. ولی برای ارتش بسیار مهم است. قیام افسران خراسان ارتش را تکان داد. حالا می خواهند ریشه های آنرا پیدا کنند. وقتیکه این افسران در گنبد کاوس عده ای کشته دادند و در دشت گرگان متواری شدند ستاد ارتش برای سر هر یک از آنها هزار تومان جایزه گذاشت. ژاندارمها مثل لاشخور در صحرا افتادند و برای پیدا کردن متواریان بو می کشیدند. افسران فراری می کوشیدند که خودشان را از منطقه گرگان بیرون بکشند. لباسها را عوض می کردند. اسلحه را خاک می کردند، راههای میان بر انتخاب می کردند و از این جهت بچادرهای ترکمنی بر می خوردند. ما هم برای یافتن و پنهان ساختن آنها بیابان را می کاویدیم. جیب ما از گنبد کاوس بیرون آمده در جاده سمت گومیشان بدست راست پیچید. خاک این بیابان بسیار نرم و پست و بلندی آن بسیار کم است بطوریکه اتومبیل می تواند بدون ترس زیاد از دست انداز بهر طرف جولان بدهد. تقریباً در دو کیلومتری جاده ایستادیم و یکی از چند آبه (چادر ترکمنها - احمد قاسمی) ترکمنی که در آنجا بر پا بود وارد شدیم. اینجا چوپانانی هستند که هر کجا که فرود آیند سرای آنهاست.

یک آبه معمولی ترکمنی، کمی نونوارتر. نمذ بزرگی که سطح آبه را می پوشاند، قالیچه کوچکی که "بیرام ولی" روی آن نشسته بود، دو خرچین، یک قوطی خالی کنسرو و بمنزله ظرف آب، یک قوری و چند پیاله. نگاه تردید آمیزی به ما انداخت. جواب سلام ما را داد و تعارف بنشستن کرد. فوراً دو پیاله چای سبز جلوی ما گذاشت و کیسه سفید چرکینی را از کنار قالیچه برداشت یک مشت قند جلوی من و یک مشت قند جلوی رفیق دیگر روی نمذ پخش کرد.

این علامت مهمان نوازی چوپان ترکمن است که قند را که در نزدش عزیز است اینطور نثار می کند. اما بعد همچنانکه به ما می نگریست و منتظر آغاز سخن بود با کلتی که از جیب قبا در آورد مشغول بازی شد بهمان سادگی که بعضی از شهرها با تسیح بازی می کنند. مردی بود در حدود شصت ساله، ریش تُنک و نوک تیزش کشیدگی چهره اش را بیشتر نمایان می ساخت. چشمهای ریز و تندش به چشمهای قرقی شباهت داشت که انبوه ابروان و تراکم چینها می توانست آنها را به موقع از توفان محفوظ بدارد. دندانهایش در اثر جویدن دائمی ناس (ناس ترکیبی است از موادی نظیر تنباکو که دهقانان ترکمن می مکند - احمد قاسمی) زرد و سیاه بود. کله اش تراشیده بود و در زیر کلاهی از پوست گوسفند به بزرگی دو برابر خود مخفی می شد. چارزانو نشسته بود و کلت سنگین را در دست راستش بالا و پائین می انداخت.

نکند که ما یکی از رهنان برخورداریم. بی احتیاطی کردیم. در وسط بیابان و بی اسلحه. هر چه بادا باد. سخن را بواقع گنبد کاوس کشاندیم. "بیرام ولی" هم ماجرا را شنیده بود.

با پشت دستش لبهایش را خشک کرد و گفت: "حیف از تفنگهاشان!"

توضیح دادیم که افسران چه هدفی داشته اند. این حکومت جان محمدخانها و سرهنگ حکیمی ها (این دو نفر بعنوان فرماندار گرگان و دشت در زمان رضا شاه جنایت بسیار در آن سامان مرتکب شدند و همه آنها را باین صفت

می شناسند-احمد قاسمی) است. بهمه ظلم می کند. نان همه را می دزدد. خانه همه را خراب می کند. باید آنرا از بین برد. بدون "تفنگ نمیشه" - "بیرام ولی" این جمله را در وسط حرف من پراند و من ادامه دادم: هدف افسرها همین بوده است. حالا عده ای از آنها در بیابانها متواریند و ژاندارمها بدنبالشان هستند... "بیرام ولی" دو باره کلام مرا بریده ناگهان پرسید: شما حزب توده هستید؟"

و چون جواب مثبت شنید معطل نشد و گفت: "یک رفیقان در چادر برادر من است". خوشحالی ما اندازه نداشت که می توانستیم یک نفر را از محاصره ژاندارمها بیرون بکشیم. "بیرام ولی" دست سه نفر ما را فشرده تا دم جیب به بدرقه ما آمد.

دیگر "بیرام ولی" را ندیدم تا پریروز. از اینکه نامش را در اطاق رئیس زندان صدا می کردند و از حرف زدنش شناختم از پله های زندان گرگان که بالا می آید اطاق سمت چپ مال رئیس زندان است که درش از کریدور همیشه قفل است. رئیس از در دیگر که به حیاط شهربانی باز می شود رفت و آمد می کند. آنروزها بازپرسی زندانیان در این اطاق انجام می گرفت. پریروز که برای هواخوری در کریدور قدم می زدم گفتگوی "بیرام ولی" را با ستوان یکم مهران می شنیدم.

-آمده بودند گوسفند بخرند.

-آن دو نفر چرا به ابه تو آمدند؟

-کی بودند؟ اسم و رسمشان چه بود؟

-آدم وقتیکه گوسفند خرید و فروش می کنه اسم و رسم طرف را که نمی پرسه.

-اگر آنها را بینی می شناسی؟

-من چوپان ساده ام. چطور می توانم قیافه "ولایت ها" را بعد از یک سال به جا بیاورم.

صدای مشت سیلی بلند شد...

رفیق قاسمی همراه با رفقای تشکیلات ایالتی گرگان جان بسیاری از افسران قیام خراسان را نجات دادند و بسیاری از آنها سپس به جنبش دموکراتیک آذربایجان پیوستند. برادر رفیق قاسمی سروان پیاده حسن قاسمی پس از عقب نشینی فرقیها که افسران را بی خبر گذاشته بودند در دادگاه صحرایی به اعدام محکوم شد و تیرباران گردید.

## حزب کار ایران (توفان)

نشانی در اینترنت [www.toufan.org](http://www.toufan.org) نشانی پست الکترونیکی [toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org)

شماره دورنگار در آلمان ۰۶۹/۹۶۵ ۸۰۳ ۴۶